



۱۱۲۵



۱۱۰۴

۱۱۲۵

۱۷۲۲۵

صقره الصفا

توکل بن اسحاق بن ماس

الارسل بن بنار

قاری

سء ۱۱

۱۷۲۲۵



۱۱۲۵

مجموعه کتب خطی
تألیف و تصحیف
مکتب عالی
کتابخانه مجلس
۱۱۲۵

در هر روز که انظار بالی بود دست بست که اصلش در باب بود **فصل دوم** در کربلا
وقت جلوس شیخ صوفی که در قدس است از آنکه سر از آنجا برآید و از آنجا که ملک العباد
حسن ظننا فی حق الله علیه روایت کرد از آنکه که والد شیخ روح الله روحها گفت که بوقت سقوط
قطعه شد در خواب دیدم که آنانی که عظمت از دربارت میسر توان خوان آورد از میان آنجا
کاز می آمدی چون از آنجا می گذشتی دیدم در خواب دیدم که آنانی که عظمت از دربارت میسر توان خوان آورد از میان آنجا
بماند دایکت است التواد و فلت بد بدایه علامه البیاض المبین و التواد فلت بد
محبش عاقلان التوحید شیخ که در آن زمان ترنم زده نمود در مشرق جان ز مهر در پرده کشید
کتاب مستوره که حلدیعت و عبادت بود و با شیخ قدس سره نسبت داشت داشت از والد شیخ
رحمة الله علیه روایت کرد که او گفت که در زمان حمل من شیخ خیرای عجب دیدم که از شیخ فرزند
دیگر ندیدم و در آن زمان که در آنجا می گذشت دیدم که شیخ سیب از آن من می رسید
و در مدت حمل او هیچ فرزند بی سلامت و زحمت نیافتم و هرگاه که از خواب بیدار می شدم می بینم شیخ
شدنی **شعر** از آنکه وجود مستوره ایم باز می ماند سال است که آن **فصل سیم**
در احوال وقت ولادت شیخ صوفی که در قدس است **کتاب** مولانا می گویند که از ابا بطحی
شنیدم که او از آن وقت روایت کرد که چون ترنم زده شد شیخ بود به روز پیش از ولادت والد
شیخ بخیر شد و در آن زمان مادر و ابا بطحی و شیخ که بر سر دینا برافتن
و منوی دیدی چنان اطراف او گشت عالم روشن بودی **شعر** فاشرفا للنبی صلی الله علیه و آله
و نورش از آسمان کمالش نور عالم چون درین عالم خواهد نهاد برده آفاق انوار طیفی بخار
و چون قدم مبارکش بر عرصه دینا مشرف گردید و از آنجا بر عجب میخوای وجود ظهور میابد از سه
روز دیگر والد از آنجا می رسید و هیچ غم و غم از آن سوالات کرد که سبب خودی چه بود که
العیس بی بی منم و منی بی بی منم و منی بی بی منم که بگویم حالت که بی بی منم
و اولیت که عبارت از آن ظاهر است **شعر** دهر اجرای عالم خوش صدای میزند بر ظهور و نقد
او چنان میزند و چنان جله و زبانی عالم دنیا را از آفتاب و منور می بینم **شعر** به نازیده
الظالم الناس الا ح و باسم الزمان العالی بینک و یو کد کانیان فی الخافین علیهما
مقابل فاسد و یو دینا شرا علی بعد عه فالدهر چه میافش **شعر** برآمد آفتاب از درج
برج سلطان بنور آله از این جهان گشت نورانی و شیخ قدس سره بخیر بطن بود و پیش از او
بودند و صلاح الذی و امیر و یک دختر و بعد از شیخ دو فرزند دیگر شدند و یعقوب و محمد
یوسف رحمة الله علیهم و در وقت نشانی که شیخ قدس سره بدین ترنم از این جبریل رحمت حق تعالی
لیکن عیله الحرفیه الیما و عشر بلکه واسطه نظام تمام اهل زمان قدس سره بود و چون تعالی
بواسطه میفرماید و من حیث لا یحسب ابوا سبابا قادیب و قلیلا و کثرا که اند و در روز و در

بود **شعر** از کبریا و دولت باشد خال کعبای وسادات باشد **فصل چهارم** در احوال
طفولیت شیخ صوفی که در قدس است از آنکه سر از آنجا برآید و از آنجا که ملک العباد
حسن ظننا فی حق الله علیه روایت کرد از آنکه که والد شیخ روح الله روحها گفت که بوقت سقوط
قطعه شد در خواب دیدم که آنانی که عظمت از دربارت میسر توان خوان آورد از میان آنجا
کاز می آمدی چون از آنجا می گذشتی دیدم در خواب دیدم که آنانی که عظمت از دربارت میسر توان خوان آورد از میان آنجا
بماند دایکت است التواد و فلت بد بدایه علامه البیاض المبین و التواد فلت بد
محبش عاقلان التوحید شیخ که در آن زمان ترنم زده نمود در مشرق جان ز مهر در پرده کشید
کتاب مستوره که حلدیعت و عبادت بود و با شیخ قدس سره نسبت داشت داشت از والد شیخ
رحمة الله علیه روایت کرد که او گفت که در زمان حمل من شیخ خیرای عجب دیدم که از شیخ فرزند
دیگر ندیدم و در آن زمان که در آنجا می گذشت دیدم که شیخ سیب از آن من می رسید
و در مدت حمل او هیچ فرزند بی سلامت و زحمت نیافتم و هرگاه که از خواب بیدار می شدم می بینم شیخ
شدنی **شعر** از آنکه وجود مستوره ایم باز می ماند سال است که آن **فصل سیم**
در احوال وقت ولادت شیخ صوفی که در قدس است **کتاب** مولانا می گویند که از ابا بطحی
شنیدم که او از آن وقت روایت کرد که چون ترنم زده شد شیخ بود به روز پیش از ولادت والد
شیخ بخیر شد و در آن زمان مادر و ابا بطحی و شیخ که بر سر دینا برافتن
و منوی دیدی چنان اطراف او گشت عالم روشن بودی **شعر** فاشرفا للنبی صلی الله علیه و آله
و نورش از آسمان کمالش نور عالم چون درین عالم خواهد نهاد برده آفاق انوار طیفی بخار
و چون قدم مبارکش بر عرصه دینا مشرف گردید و از آنجا بر عجب میخوای وجود ظهور میابد از سه
روز دیگر والد از آنجا می رسید و هیچ غم و غم از آن سوالات کرد که سبب خودی چه بود که
العیس بی بی منم و منی بی بی منم و منی بی بی منم که بگویم حالت که بی بی منم
و اولیت که عبارت از آن ظاهر است **شعر** دهر اجرای عالم خوش صدای میزند بر ظهور و نقد
او چنان میزند و چنان جله و زبانی عالم دنیا را از آفتاب و منور می بینم **شعر** به نازیده
الظالم الناس الا ح و باسم الزمان العالی بینک و یو کد کانیان فی الخافین علیهما
مقابل فاسد و یو دینا شرا علی بعد عه فالدهر چه میافش **شعر** برآمد آفتاب از درج
برج سلطان بنور آله از این جهان گشت نورانی و شیخ قدس سره بخیر بطن بود و پیش از او
بودند و صلاح الذی و امیر و یک دختر و بعد از شیخ دو فرزند دیگر شدند و یعقوب و محمد
یوسف رحمة الله علیهم و در وقت نشانی که شیخ قدس سره بدین ترنم از این جبریل رحمت حق تعالی
لیکن عیله الحرفیه الیما و عشر بلکه واسطه نظام تمام اهل زمان قدس سره بود و چون تعالی
بواسطه میفرماید و من حیث لا یحسب ابوا سبابا قادیب و قلیلا و کثرا که اند و در روز و در

که چون هیچ نام و شیخ را هدا فایز من معلومت و واقف حال خاقانه نیست اگر چه بی نام و هیچ نیست
ناگاه شیخ قدس روحه بنویس که گفت که طالب طاش کوید چری نام چه بود که در دست چری نام
قرشته قرضه بنویس که کرد و دادن من به چنان شد که چون وقت شام چری داد و می بودی شیخ قدس
قرضه کرد و میداد و بعد مدت بیام بود که سیر شد که چند روز قرضه اندام و والدش بنظر الله علیه عرض
و می فرستاد و ادای من میکرد **شعر** از دست سگوان بخشش که چون با شکر صبا حق جود لایسود پس چون
شیخ اهد قدس روحه نیامست و محاهدت شیخ صبی الذین با قدر الله سرور غایت شد و دیو است که
بند چری و از انشا و نیامست شرف نماید و از اطفال یکا هفت روز و سه روز بود که بود از انشا
نیامست روز و روز و روز یکا اطفال سیر بودی و آنچنان بودی که بوقت اطفال روز و روز یکا
می و غرض من چنانکه کلمات کلمات بر داشتی و در دست صبا خدای تقدیر اندک می بودی و از انشا
بر غایت منی تا شوق طعم میشدی و آن مقام بر می نمود و بسیار بودی که قریب چهار ماه
و پنج ماه و شش ماه برای یکا که هیچ حیوانی از طعم و رسوم خود صله میار که من سیدی و بسیار می بودی
که یک تربیت یافت بودی که شایسته بودی و کاه بودی که چون می بودی که می بودی که می بودی که
و بعد صفت تربیت که نیر بر می پاشد و می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که
شایسته بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که
در اطعام حیوانی شیخ صبی الذین قدس سر و دیو شیخ اهد قدس روحه بنویس که در دست و ادای
بود که در اول و در حضور میار که خود می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که
خود را بنده بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که
با شکر که چون در دست که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که
و اگر بر عکس می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که
در طاعت و شیخ صبی الذین قدس سر و کاش میار که در تحفیف نیامست و در دست و ادای
چون روز و روز که در دست که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که
و در اطفال و بزرگ که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که
قدس سر و از شرفقت که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که
یک قطعه مالورانی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که
و اگر که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که
خادم سفره از ان شیخ شکر که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که
و غرض سفره طالع جوی و شیرین کرد و بسیار و بسیار و بسیار و بسیار و بسیار و بسیار
انچه جوی طالع جوی از خادم طالع جوی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که
انظر به ان شیخ اهد قدس روحه می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که

میکشور

میکشور که چون طعام خورد و با شکر که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که
سلمان را در یاد می کردی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که
در میان جوی طالع جوی از خادم طالع جوی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که
غایت من یک مستلذات و اکل جلاوات و دسویات شغول اندک شیخ اهد قدس روحه بنویس که
صبی الذین قدس روحه سرور و وحدت و عذاب آگاه کرد که می بودی که می بودی که می بودی که
مشغول میشد در کارخانه ریاضت و محاهدت و با طعمه که می بودی که می بودی که می بودی که
چون از برای ریاضت جمع کرد و آنکه از برای غنیمت شیخ صبی الذین قدس سر و در انظار که می بودی که
و شیخ اهد قدس روحه سرور و وحدت و شغول قدس سر و شغول بود و می بودی که می بودی که
قدس روحه سرور و وحدت و شغول قدس سر و شغول بود و می بودی که می بودی که
شغول می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که
ایشان از ان اول و سر که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که
که در دست و شغول می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که
از برای ایشان که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که
که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که
روح پسند که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که
و بعد که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که
و از انچه که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که
هفت ماهی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که
چنانچه که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که
شیخ قدس روحه سرور و وحدت و شغول قدس سر و شغول بود و می بودی که می بودی که
و غرض تمام یافت و شیخ اهد قدس روحه سرور و وحدت و شغول قدس سر و شغول بود و می بودی که
با شکر که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که
بشما می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که
شعر از انچه که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که
فلهذا قدس روحه اعتمادی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که
خدمت می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که
از برای حواصن و محرم از برای محرم از خدمت می بودی که می بودی که می بودی که
حکایت خدایه که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که
کشد ام که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که می بودی که

چای آرد و میخورد برای بخاری و در وقت
شعر هر که او برستان خدمت

صاحب ولایت صاحب میدان جزو آن بود **شهر** هر یک در طریقت لاریهای بود اند هر یک
در دین نیت با و شامی بود اند. و لاریهای الزم لولک بدو از عتقادی شد خیری از خیر و طایفه
بعد کما حق شرع آورد و شیخ بنام را از انجمنه فریدی شد با نام و شیخ با لاری صاحبان طریقه
مشهد بود و طایفه طایفه شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد
رضیه داشت بر و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد
کاج آورد و شیخ تاج المله و لاری بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد
آمدن **شهر** قنای کا و کوثر که بود و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد
الحاج علی که در درجه رسید و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد
درجه او بود و وقت آنکه وقتش رسید و دا و وقتش شد و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد
برگردد به ما لاریان بود شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد
برای از سهریدین و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد
او را و در سهریدین و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد
فرستادن شیخ المهدی بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد
که بر شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد
ابو الحسن بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد
و فانی است شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد
و ابیجان آورد و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد
که شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد
عین بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد
و لاریان آورد و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد
شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد
نظر لاریان بر وی و لاریان آورد و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد
از سر که شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد
داشته **شهر** سید الله بر کتبه فرمود که چون حلیات توین شیخ زاهد را و لاریان آورد و شیخ بنام را از فریدی شد
آورد و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد
نیا از غل از نیکنامه بر کتبه فرمود که چون حلیات توین شیخ زاهد را و لاریان آورد و شیخ بنام را از فریدی شد
شیخ زاهد را و لاریان آورد و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد
که شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد
سید الله فریدان مرا. که در همه صفات این لاریان بود و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد

امر

آمد که لاریان را و لاریان آورد و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد
آورد و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد
نیا از غل از نیکنامه بر کتبه فرمود که چون حلیات توین شیخ زاهد را و لاریان آورد و شیخ بنام را از فریدی شد
شیخ زاهد را و لاریان آورد و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد
که شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد
سید الله فریدان مرا. که در همه صفات این لاریان بود و شیخ بنام را از فریدی شد و شیخ بنام را از فریدی شد
امر

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

طبقة لعد طبقه

[illegible]

برهم روی برآورد و میرفت اما در قلعه آنکس که بر قلیقوس بران بود که از اهل آن ملت هر کس بدین
کردی در آنکس داشت چون طاهر رسید و نظر کرد در آنکس خود بدین نظر آمد که در دریا افتاده باشد که
خود طاعت از ظاهر برین کرد چون بکن ملک ایان یافت مهر کردی که با سید و کوباش و بدان سید شیخ
ویران بود و چون نشان و سامات بسته شد شیخ را دیدی قدس سره که با ملک و او را با ناله و بوی
کوه بوی و بشته بیهوش و در میان سید و با هشی دوم رسید طلب در و با در طلب قضا الله ویران داشت
بناشد که با دانه زاده ضا داشت و از قلیقوس شد انباشت داشت و میسر کرد و ایندی و خبر به
بید دوم او که ملک لاهرا و قلیقوس بود بدین رسانیدند و از انجا هم چند طلب از امر دست برداشتند و بعد
برای سید و او را با ذکر است از جوی میسر شد و زمان زمین را روی و هفتا قش علم از آنجا می
کردند استغاث شیخ قدس سره و استغاثت او و شیخ را و یک با سید و از او از آنجا می
و با راه کرد اندک نشان از آن و قراغ میسر و با نوب تا با نوب از آنجا میسر و قش از آنجا میسر
و غیره بقا قش تا با نوب میسر « برهم را و با نوب میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
آن سید به نوب میسر که از انجا میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
بر از انجا میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
ادام الله برکت بود و حواله آنکس که حوالی از مسلمانان فوطه که در حوالی سید و ایندی تا از انجا میسر
میوسر قدس سره ترک مال و عا کرده و طوق شوق در کردن او ده آمده است در کرد و ایندی
دارد « تا در و دی هشتی سید دارد و از برین و از منشیان شیخ کبی با سید و ایندی تا از انجا میسر
نوجانی داد که از انجا میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
چشم او سکر بر زمین ری و میا بود و خود او در جلیق طاهر که از انجا میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
و او را در جلیق طاهر که از انجا میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
و شهنشاه مستعرق میا در جلیق طاهر که از انجا میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
دارد « هر که از انجا میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
قلیقوس میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
بر از انجا میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
زمین میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
فرمود که از انجا میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
بر ترقیب ملک کرد و کرد « چون قش را از انجا میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
تا سید و ایندی تا از انجا میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
و قش را از انجا میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
باشد سید شیخ قدس سره انشا و فرمود تا سه و نوزده میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر

کر

برکه با حاجت غلبه بر حق و هر که توانا است با کشت و بخت با اسلام ضیا عالم کند و او را توفیق نام
درین راه است چون در او به آمد و نظر برین طاعت نور شیخ قدس سره و از انجا میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
حراز و و له شد و از انجا میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
عجب بود که توفیق کرد که با انجا میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
حلیه و هیات کرد و حضرت میسر و از انجا میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
بعین الیقین عیان زد و آنک در معین میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
را از انجا میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
و ویرا در جلیق که برین قش را از انجا میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
و تبدیل یافت و شیخ توفیق کرد و میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
زبان سید و ایندی تا از انجا میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
و او بنیست بعد از انجا میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
کردی برای او و میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
برین جلیق طاهر که از انجا میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
هر چه میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
کشف برین توفیق که شیخ را از انجا میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
حیث از انجا میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
نما و از انجا میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
برهم را و با نوب میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
در دست داشت و در جلیق طاهر که از انجا میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
مرد با یکو سرست و خواند و میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
مکنش ترقی طاهر که از انجا میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
سوار و ملا که و میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
صدق و کذب میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
هر چه میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
نما و از انجا میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
شش و از انجا میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
و کشف معنی برین توفیق که شیخ را از انجا میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
سختی میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر
شیخ میسر و در کرد و سید و ایندی تا از انجا میسر

[illegible]

اهل طاعت گویا است هر چه بچنان روحانی باشد اوصایای همه ادوی است
باب دوم در کمالی که تنفیضی
الذین قدوم الله نظر اهریانه است که تعاقب نجاه مردم دارو مستطی بر سه غسل **فصل اول**
 در کمالی که از خود بر سر ظهور آمده است در دواها و عقاقیر **حکایت** شیخ مسلم المازنی اهل امامت
 علی السلسله گفت که مملکت اهل الذین ومانا که ثانیان مطلق امر جویان است رحمه الله بود که گفتند که راضی
 صبر بودیم که کشی الحاصل اهل عدوی را خود بدیم که صند عقبه سر سر گرفته بود و از کشی بیرون می رود
 از آنکه مباد است ما را تو هم که در دواها آن سفته قصیده حیریه گفته ای این جویان است که در دواها
 از برای جویان رسیده ای آن از کس رسیدیم که در دواها بیست و پنج سر را می کشیدند و آنرا از شیخ مسلم
 است قدس الله سره شنیدیم رسیدیم که گفت عدد و یکا است من الموضع سر مکان از اطراف دواها مواج است
 و کشی شکای می غرق کشیدند امیدار که سر باشند از یکا که در دواها بیست و پنج رسیدند و غرق است که در
 معرفت خواهر او سر زینت دوست **شرح** ایها که در دواها بیست و پنج از یکا بیست و پنج رسیدیم
 که از غرض است حیوان تنگ رسید هر یک از دواها بیست و پنج است و غرض است تنفیضی الذین
 که در دواها بیست و پنج رسیدند و از دواها بیست و پنج رسیدند و از دواها بیست و پنج رسیدند
 غرض است که از دواها بیست و پنج رسیدند و از دواها بیست و پنج رسیدند و از دواها بیست و پنج رسیدند
 و من از سر و صد و فلان دواها بیست و پنج رسیدند و از دواها بیست و پنج رسیدند و از دواها بیست و پنج رسیدند
 بر کشی انا **غل** انا شفا و تها و دوی شیخ **آید** چون کمالی که از دواها بیست و پنج رسیدند و از دواها بیست و پنج رسیدند
 که از دواها بیست و پنج رسیدند و از دواها بیست و پنج رسیدند و از دواها بیست و پنج رسیدند
 شرفی ونا و من و جمیع کتاب که در دواها بیست و پنج رسیدند و از دواها بیست و پنج رسیدند و از دواها بیست و پنج رسیدند
 نشانی از اسم در سبندیک قواج بر سر دواها بیست و پنج رسیدند و از دواها بیست و پنج رسیدند و از دواها بیست و پنج رسیدند
 هر یک از اعتقاد که بیست و پنج رسیدند و از دواها بیست و پنج رسیدند و از دواها بیست و پنج رسیدند

و استغاثت بخداستند و گفتند ای زکی و مدبر و خیر من که کمزریه داشتم بقی این خواهر و برادرها و اسفان
راست و عظیم و اسناد و شیخ قدس سره کرم و در آن زمان است و صوفی بنشانی بود و بعد از آن علی را طلب از آن
از وی بخواست و آنست که از ده دوزستان او روح شکر می شد و از وطالت و طالع و سلاسل دریا
اعلی و کشتی سلطنت و روان شده بود که مکنت که مدله بعد از من و عرش و شمشیر و کشت
عاجت و باغ و قنبر و برادران که بر من و کون ایام و رسم آن کی بگفته اولیبت من و اوله افان شودند
از من است و بوده باشد بدین برادران که چون ایام سلیم شیخ علی از بدین و بدین قدس سره بر است
و از آنجا که معنی ^{مراغب} میجوید که یک ایام عزت و لباس می کردی که چون از د و نظر فرمود که در زندان
از دست و دانه و است و مستقیم و بی طرف و عین باخاف و ملو که می کردی که مدان و بوده است و در مقام مبارک است
سفر از رویا که عرفا از آن می خوانند که اگر در میان بدید که چنان چنین و آن **حکایت**
بر عریض تران و بی و احدی باید قلعه رعایت کرد و خوشی که هر و دی گفت که از احدی گفتی که کوه که او
زاده بر احدی گفتی که بد بود شنیدیم و چه حال که او وقت و نوبت را بر احدی حاضر و در بدلی می آمد و
خراش و آستان و نا ما بود و نجوب لب و دو خانه سره و دو کرد و در سید سبلی علی معروف که مخالف بود
و هیچ برای با قدرت که گفتن نبود می که راست را و ما طلبی تر می کردی که بدیدیم و بعد از آن که گفتند
کوه را شیخ قدس سره شنیدیم که فرمود باید که وقت دعا می گذاردان شیخ و دعا و اید و یکت و از شیخ و دعا
مدعیات خود را ببرد و میان آن معروف و وقت و در میان عرفا و اید و او شنیدیم که یکت که از احدی
و از آن سبب احوالات بیرون آمد و ما نیز از ترس غلبه کردی و یکت که چون در بار بعضی شیخ قدس سره و سبب
قطر بار که بر سر احدی حاضر و در احدی میان سبب گفتی که یکت که مرادها که چون هر یک که سبب بود
عجالی در میان بی و یکی بود و خود را و مراد است سبب **سفر** از طرف آن که ما نیت که در بار
از همین کوه و دل و دیش که از سر که در سبب و خواجه و غیر لطف که از آن دعا و **حکایت** بهر یوسف مرط
که در آن دعا و طایع و معنی و اید و شنیدیم که بگوئی که برین و میان و غیر و شکایتی که در کشتی کشید
با و غنیمت و می چای بخواست **سفر** سخا را از سخا و حاجب و است و از او و می و اندک بخواست
و شکایتی که نیت که شد و دست ایشان شده و مردم در خلق و اضطراب افتادند و مرافق نشد
که با دیدیم که با مدبر و کشته نای که با خود دید در در این بازی با جیوانا در آن فکر می کرد و شیخ قدس سره
ناز و بطه غرق حاضر را بید بودم از بعضی با حاجت که نیت که طاعت از سر اعتقاد و غیر اعتقاد و با
که داشت در در این نیت نایحوا را در با خود و ند را طاعت با و او و میان که شد گفتی که یکت که در
روزی از مدبر که دوم روز از طرف هندوستان که نیت سبب انواع نعمت و از آنجا و او و غیر
و طاهر که در آن زمان است و دعوت و سلامت ظاهر شد و کشتی و سکان سلطنت **سفر**
با دایه از آن است که در دست مراد سلطنت کشتی را را ایضا و در **حکایت** بهر یوسف مرط که
امیر نام که یکی برتری بود و او را بخت بودی که هر که از دایه او را قیادت بهر او را در هر یک

دره ای چنان سبای نو درختان آفتاب و آفتاب فریخته ای اثر بر آب است پس بطریق فدا آفتاب و فدا آفتاب
حکایت خوابی از آن گفت که برادر دم موم امیر محمد در دهه و پنج و کاروان بزرگ در ایوان کردار
و برین عظمی لایق و کاروان پریشان و سخت شد و می قطع کرد و ایوان پنا و روی و بنشیند امیر محمد
خود را می گوئی گفت برین چیزین در نرسد غله باز کن و برینش و بر و بسته که از سبک تر است که برین
و بر اندام محمد و نظر کرد و دیدن ترا تا جوی سوازی دیگر هست سزوش بر آب سبده که میرفت میوه و کشتی
سوازی دیگر برین جوی می روی و در جوی تا ما بر روی و در جوی است و در جوی ایشان روانه شد و آن سوار
برینت و هم می دید و ایشان را شتاب برد و تا رسید بدان سوار و ناد و افت و ناپسند و چون پاری
و بیست و پنج قدر میزد و سیدند و لعل و کرد و میخ قدر سزیم فرمود و گفت برکت و لا یتخلف ذاهب و دهن
مفسر و هرگز وادی چیر که سالما بنشینت که که محتاجا این طوطی بهما پیوست بود شد با دهر و دروغ
کرد و در نیم عالم لطیف و جوی بود **حکایت** می لایحی از آن گفت که نبی صلی الله علیه و آله سوار فرمود و
کچک که هندی با هم پیش و لا سراج الذین یعملون الصالحات و لا یسألون عما کسبوا و لا یسألون عما کسبوا و لا یسألون عما کسبوا
سیدند و دیگر دانش چون او را کردید و ما بر روی و در سبک و پیوسته و عشا و کشتی را که در کعبه بود
برینت پاریدن کوفت و ما در میان حیران و سراسیمه شدیم و از هیچ طریقی راه نمی بردیم و کابینا می رسید و امید
قطع کرد و از اسب فرود آمدیم و اسباب را که دریم و ایوان یا و دریم و چون رفتیم رسید که خان بسیار گفتیم
ای شیخ منی از برای اول ما هم حبه الله سدی کن در میان از طلا که زمین و آسمان و هیچ چیزی نمی بینیم و تو که
ناک و در جوی و بلیط احتاط کردیم و خود را در میان دیه دیدیم و در پیه رفتیم و طلا را با هم رفتیم و در جوی آمدند و
جان یا خدایم در قضا این زمان و ما مان یا خدایم **حکایت** می لایحی از آن گفت که در میان و این که در جوی
طایع اردی که در دلتان را دشا و مجوس سلطان غیضت را که طایع را با جوی در میان و توحه سزیم چو از جوی
شهر برین یک نشیند و در جوی که یک دو مرحله از آفتاب و در جوی و آب و یک است و دایم و جوی و شتاب
و خلعت و فقار و فرقه و ما را یک است و در جوی که اسب خوش شود و در جوی و در جوی و در جوی و در جوی
چرا که اسب این از قطع قطع شد و در جوی و در جوی و در جوی و در جوی و در جوی و در جوی و در جوی و در جوی
و دست انداز خود شده دل از اسب بکن و از هیچ و جوی و از هیچ و از هیچ و از هیچ و از هیچ و از هیچ و از هیچ و از هیچ
شیخ قدر الله سزیم کرد و روی میزد و در جوی و در جوی و در جوی و در جوی و در جوی و در جوی و در جوی و در جوی
چون از جوی که در دم درین ملالت و غم سر برین سبب نادم ناک و مطالعه شاهدین مبارک شیخ قدر الله سزیم
کردیم که پناه می شد که شایسته دای را و نادر و عشا و دای را و کشتی ظاهر و در دست سبک و عشا و
برایان در سبک و جوی ترا غم غم از اینک اسب و درم و از طلا طایع را که اسب به جوی و در دست سبک و عشا و
برایان و کشتی و اسب به جوی و درم و در طلا و در جوی و در جوی و در جوی و در جوی و در جوی و در جوی و در جوی
اسب دیدیم که بر او و جوی و فدا خود را و طلا طایع را که اسب به جوی و در دست سبک و عشا و
در کسوف و صفوه براسی نشسته و اسب یک روز بر دست که فرزند جوی و از سبک و برینش و جوی

و ازین خود را بر اسب و ازین ترک از اسب بخود را بر دست کوفت و من بر اسب و نشستم و سبک تران
بیشتر از اسب بخود را بر اسب و ازین ترک از اسب بخود را بر دست کوفت و من بر اسب و نشستم و سبک تران
بار خدا کردم که غرض حوالا و یکم بمن نشاند تا که روان و سیدیم و از جویان و در جویان و در جویان و در جویان
بر گفتیم که در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان
احوالا جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان
اعتقاد نمود و وقتی فرود آمدند از آن سفیران جویان که پیش آمدی با طلا قاسم از جویان و در جویان
شعر ای دل که کشتن خسته و بسته را و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان
او غایت غلام در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان
رحم الله که تو می از ادب پاری کلمه انصاف شیخ قدر الله سزیم که در جویان و در جویان و در جویان و در جویان
و هر کوفت و جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان
پیشتر قام و بنشین نشسته و چون وقت نماز آمد تا کتیاف که وضو کردم و نماز یکبار فرمودند و از شیخ و از
فرمودند و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان
نکاح کردیم و سوار دیدیم که مراد داشت و جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان
او غایت سیات در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان
میرفت بر آن کی شتاب و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان
استاد از شیخ قدر الله سزیم که در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان
سند فرمود که راه ایست یا بر اثر و روان شدیم **شعر** شتابان بلیطها و فرغ ما و او را بد و در جویان
حیرت نا و دل را و او را **حکایت** جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان
و قیام زها کرد و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان
ز انو قیام و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان
عویق مند و چون نظر کردم دیدیم که دوسر و جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان
در نماز و بر راه اوست دست لطیف که و یک با می روی می که **حکایت** جویان و در جویان و در جویان و در جویان
آمد و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان
تو را می تمام و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان
نظر و ناهیه مبارک شیخ قدر الله سزیم که در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان
کردم خود را در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان
یک قدم در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان
در سلطانیه بود و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان
و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان و در جویان

بافقیہ محمد

[illegible]

دو میداد و او بدست مبارک بر کرد و می گفت یک شمشیر بر دارا شاست خنجر کوشید شمشیر و بوی مبارکتر شد
اکتا ما شاست بر نمودی که با نای تو بگویم که تو بدین سهلست و تو باج المیزین بر دار که طاعت دارد و با سکه
برکت دست مبارک شاست آن طاعت از او را بگو و بگویش قدس بدست مبارک و بوی سحر از المیزین بر سدا
دور و آن طاعت از آنجا المیزین را بر شد و صحت کلی حاصل شد و بوی کویا هرگز آن طاعت نبوده است
از شمشیر آن طاعت و روح قدس بوی شفا تمام دل بخور و دست آورد و بویا بدین روش و نای نبات
همی که شفا بی زحمت از او صحت بوی بوی بگو گفت مرا دخی بوی لال و کریم و بگو گفت و شنید که بوی
بالطاعت بود و هفت سال بر آمد که هیچ کس از او نمی شنید و او از کوی فتنه تا به ملک دو و شش ماه قدس
سرو و بخور و بوی و حاکم بود و دست یافت قدس بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
در کار ما که از نظر لطیفه و عفت شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
در کار ما که از نظر لطیفه و عفت شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
بر کار ما که از نظر لطیفه و عفت شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
افعال و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
قدس بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
و شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
نظام و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
میکرد و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
که انسان طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
اسطیغ و شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
میرفتی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
بالا گرفت و معامله طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
و از حلقه خلفا و صاحب بیت شد و در سال نا ای که کار و بعد از آن نیز بشرف و صفت و شفا و طاعت
ادام بر کرد شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
ادام الله بر که فرمود که صاحب المفاات بره بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
اشفاق و بود اعیان شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
دلا که بنوا المفاات و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
تاد و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
دور و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت

آن عطا دارا از آسمان ملکوتی از آن عطا آوری می آمد که آن عطا مطلوب است شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
وی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
نهاد و از آنجا که مطلوب شد و عزت حضرت شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
کفران داشت بر یوسف و یوسف را از او بگویش و او را عطا قاف و از ساعت شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
یوسف را به الله اکثر شود و رجوع شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
حاج المیزین علی وجه الله علیه کرد و شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
کند بر شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
بر آنجا که شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
از کار که بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
او که بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
کلی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
بنظر که شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
او بودی و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
الاجا شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
خلقا رفت و اجا شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
نرو و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
صاحبش را اجا المیزین که از کشتی و مردی بودی و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
بود و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
دعا و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
کلی و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
کشتی و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
ای صلا المیزین که بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت
آفتاب بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت و بوی شفا و طاعت

میگردود مشقوا چه نین
هیچاز و سلطان ابوسعید
دانش روزگار است

کم از ماضی

سید محمد علی

[illegible]

[illegible][illegible]

لینکرم انسان دماندہ

شعر

[illegible]

که برین شاعر طایر بفرستد.

خالد

المشدم

مِيزَانُ مَا وَزَنَ قَبْلَ الْبَيْتِ

اما غلبه شانه مستوفی شد بر دشتی قدس شریفه اودقت بر نیاستاد وقت ده کار پیش بر دشتی
تکسونه انداخته اند که در همان بود که شادان را که داشتیم **شیر** را که یکی از کشتی دل کردیم و ده تن
یا قهرمان بن جان عزیز **شیر** مولا که یکی از کشتی شریف قدس شریفه است که در کشتی
من به جانی بود که خاک و قاف و از انجا فرود آمد و در کشتی شریف قدس شریفه است که در کشتی
ازین خاتم برادران نام از انجا که در کشتی شریف قدس شریفه است که در کشتی
ان از جریان شریفه بر سبیل شریفه در کشتی شریفه است که در کشتی
شریفه در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
چشم حور را که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
قدس شریفه در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
ازین کشتی که نوبتی در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
نشته به نام دشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
حراجه در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
مستطوره که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
دست کشتی **شیر** که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
ازین کشتی که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
مولا نام **شیر** که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
باه کشت و قهرمان شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
خاله شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
سپه شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
پیش شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
آیا در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
دلی آید شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
صبر شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
ملک جهان که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی

بودیم که از کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
شیر قدس شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
کا فرود آمد و در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
پیش شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
ازین کشتی که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
ازین کشتی که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
نهر بر دشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
فلک **شیر** که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
فضل شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
حیا ازین کشتی که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
یا با جانی که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
شیر قدس شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
فان شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
جان نودا و در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
وجه الله شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
فرو کشتی **شیر** که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
حراجه شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
جهان الله شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
نما در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
است که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
فضل شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
دشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
بر مولا شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
استاد شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
دشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی
موقوفه شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی شریفه است که در کشتی

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

پری

[illegible]

مہر

[illegible]

جزءاً

سبط

[illegible]

کرم در صحنه

[illegible]

کتاب

نوشته

مصالحه

[illegible]

وآخر معذرتی

[illegible]



